

فرویدیسم

تشریح و انتقاد آن ...

(۲)

انتقاد فرویدیسم

فرویدیسم در فرهنگ اروپایی و امریکائی تأثیر وسیعی بجا گذاشته است. نه تنها روان پزشکی و روان شناسی، بلکه علوم اجتماعی و فلسفه نیز از آن متأثر شده، و گذشته از این، ادبیات و هنر ها و زندگی عملی اجتماعات هم از نفوذ آن مصون نمانده اند، چنانکه بسیاری از مصطلحات فرویدیسم و مشتقات کلمه «فروید» - مانند صفت «فرویدی» (Freudian) بمعنی «عشقی» یا «جنسی» و فعل «فرویدی ساختن» (Freudianize) و اسم «فرویدیانان» (Freudiana) بمعنی «دنیای فرویدی» یا «دنیای عشق» - در زبان های گوناگون راه یافته است.

در این صورت برای نقادی فرویدیسم باید آن را بچند بخش کرد و هر بخش را جداگانه مطمح نظر ساخت. در مقاله مختصر حاضر، فرویدیسم را چهار پاره میکنیم: روان پزشکی فرویدی، روش تحقیق فرویدی، روان شناسی فرویدی، و جامعه شناسی فرویدی؛ و هر یک را در زمینه کلی روان-پزشکی و روش های تحقیق و روان شناسی و جامعه شناسی آغاز قرن بیستم یعنی هنگام ظهور فرویدیسم میسنجیم.

روان پزشکی فرویدی:

بیماران روانی که در اروپای قرون وسطی «دیوزده» یا «بری زده» شمرده میشدند و منفور و مطرور بودند، از سده هیجدهم باین طرف مورد اعتنای جامعه قرار گرفتند و برای درمان آنان کار های وسیعی صورت گرفت. در آغاز سده بیستم، فرانسه مرکز معالجه امراض روحی بود و دو گروه از پزشکان روانی در نانس و پاریس تحقیق میکردند. در حوزه نانس لی بو (Libault) و برنهایم (Bernheim) و کوئه (Cué) میکوشیدند تا بیماری

های روانی را فقط بشیوه‌های روانی و مخصوصاً بوسیله هیپنوتیسم علاج کنند. علمای حوزه پاریس مخصوصاً شارکو (Charcot) و ژانه (Janet) با آنکه هیپنوتیسم را در معالجه امراض روحی بکار میبردند، تنها آنرا در بیمارانی مؤثر میدانستند که دچار ضعف شدید جسمانی باشند، و معتقد بودند که عوامل جسمانی نیز در بیماری های روانی راه دارد. مثلاً شارکو میگفت که علت اصلی بیماری هیستری، استعداد ارثی و درد های بدنی و تکان های روانی است. ژانه بر این نظر چنین میفزود که فقدان نیرو باعث اختلال روانی و در هم شکستن وحدت و اعتدال شخصیت میشود.

در چنین اوضاعی، فروید ظاهر شد و ابلاغ کرد که اولاً بیماری های روانی نشانه تخفیف و کمبود نیروهای روانی نیست، بلکه حاکی از وجود نیرو های ناسازگار است؛ ثانیاً نیروهای نهادی انسان واجد کیفیتی عشقی است؛ ثالثاً این نیروها ذاتاً با مقتضیات حیات اجتماعی تضاد دارد؛ رابعاً منشاء کشاکش و آشوب روانی در حوادث فراموش شده دوره کودکی است. بنا بر این برای معالجه بیماری باید با شیوه روان کاوی (نه با هیپنوتیسم و معالجات عصبی) نیروهای مزاحم را در روابط عشقی از یاد رفته بازگردانیم و از روان بیرون کرد.

در پرتو اکتشافات کنونی روان پزشکی و روان شناسی میتوان گفت:

۱- فروید، برخلاف بسیاری از روان پزشکان، ذهن انسان را چیزی منفعل و فاقد حرکت داخلی بشمار نمیآورد و بحق اهمیت دینامیسم و تحرك و فعالیت آن را درمییابد.

۲- بخوبی می بیند که روابط خانوادگی مخصوصاً محبت در زندگی کودک سهم بارزی برعهده دارد و در آینده او سخت مؤثر است. از اینرو اعلام میکند که تعدیل روابط خانوادگی برای جلوگیری از انحرافات و دردهای روانی ضرورت دارد.

۳- هوشمندانه شناختن گذشته های دور و نزدیک بیمار را برای تشخیص بیماری اولازم میداند.

۴- بحق فعالیت های باصطلاح غیر ارادی انسان مانند رؤیا و اشتباهات را نمودار جریانات ذهنی و وسیله تشخیص بیمارهای روانی بشمار می آورد.

۵- به اهمیت فراوانی که شعور یا آگاهی در زندگی انسانی دارد متوجه میشود و باین سبب برای رفع درد های روانی تجویز میکند که باید

بیمار را نسبت به منشاء بیماری و وضع روانی خود واتف و آگاه ساخت .
اما روان پزشکی فرویدی تقایص بسیار نیز دارد:

۱ - چنانکه در انتقاد روان شناسی او خواهیم گفت ، فرویدیسم به
دینامیسم روانی صورتی مرموز و لاهوتی میدهد و از وضوح و صراحت علمی
بیگانه میشود .

۲ - فروید با آن که در آغاز کار پزشک اعصاب بود ، باز در روش
درمان خود به عوامل بدنی توجه کافی مبذول نمیدارد و مثلاً در معالجه
بیماری هیستری به ضعف جسمانی بیمار و مکانیسمهای عصبی عنایت نمیورزد .

۳ - همچنین عوامل اجتماعی را تقریباً نادیده میگیرد . درست است
که در موارد بسیار دم از تأثیرات و تحمیلات اجتماعی میزند . ولی باید
دانست که در اکثر موارد از کلمه «اجتماع» چیزی جز «خانواده» را افاده
نمیکند ، در صورتی که خانواده بخودی خود تنها جزو کوچکی از اجتماع
است و عوامل مهم اجتماعی مانند شغل چه بسا قادر به نفی عادات و علایقی
است که شخص در دوران کودکی از خانواده فرا گرفته است. در این صورت
محدود کردن روابط انسانی به خانواده در حکم انکار قدرت بردامنه
جامعه است و ناگزیر اصلاح روابط خانوادگی بدون اصلاح روابط کلی
اجتماعی آسان نیست.

۴ - معالجه بیماری روانی بشیوه روان کاوی از جهات بسیار مقرون
بصرفه و صلاح نیست. بطوری که از بررسی احوال مرضی روان کاوان برمیاید ،
اولاً دوره معالجه بسیار طولانی است و گاهی سالها بطول میکشد، در صورتی
که سایر شیوه های درمانی این اندازه وقت لازم ندارد ، و از این گذشته
عمر برخی از بیماری های روانی اساساً از مدت زمانی که روان کاوان صرف
علاج آنها میکنند ، کوتاهتر است: باین معنی که اگر مرض را مورد روان کاوی
قرار ندهند خود بخود پس از مدتی رفع میشود ؛ ثانیاً روان کاوی نمیتواند
بسا ناخوشی ها را ریشه کن سازد و بسیاری از بیماران روانی پس از دوره
طولانی روان کاوی و بهبود، مجدداً به همان ناخوشی دیرین خود گرفتار میآیند.
ثالثاً بسیاری از بیماران بر اثر تلقین روان کاو و توجه فوق العاده و وسواسی
که نسبت به بیماری خود پیدا میکنند عملاً گرفتار اختلالات و ناخوشی های
جدیدی می شوند .

۵ - فرویدیسست ها وقوف بیمار را نسبت به بیماری خود وسیله درمان
او میدانند و بقول خود میکوشند تا منشاء بیماری را از «ناخود آگاهی» به

«خود آگاهی» منتقل کنند. بعقیده آنان وقتی بیمار به منشاء بیماری خود، که معمولاً باز مانده دوره کودکی و در نظر فرد بالغ ناچیز و بی اهمیت است پی برد از شر آن خلاص میشود. تردید نیست که اگر بیمار علت بیماری خود و مخصوصاً ناچیزی و حقارت آنرا بشناسد زود تر قادر به دفع آن خواهد شد. ولی آیا آگاه شدن او برای معالجه بیماری کافی است؟ آگاهی بیمار، اگر لازم باشد، کافی نیست. پس از آن که بیمار ریشه بیماری خود را شناخت و عقده اش باز شد، نیازمند وسایل و اوضاع و احوال مساعدی است که زندگی معمولی را برای او میسر سازد. فرض کنیم مردی بر اثر فقر و بیکاری مداوم دچار اختلالات روانی شود، فرض کنیم که در چنین وضعی بتواند به روانکاو پرخرجی رجوع کند و بکمک او پس از ماه ها دریابد که علت مخفی بیماری او اتکای مبرمی بوده است که در کودکی به مادر خود داشته است، فرض کنیم که پس از دانستن این نکته ناگهان نفسی براحتی کشد و عقده اش واشود. آیا با گشوده شدن عقده کودکی، گره های زندگی کنونی که ناشی از فقر و بیکاری است نیز گشوده میشود؟ آیا اگر باز شدن عقده کودکی بتواند او را از مشکلات واقعی زندگی خود غافل سازد، مشکلات او از میان میرود؟ و آیا اگر اختلالات روانی او با گشوده شدن عقده کودکی مرتفع گردد، ادامه فقر و بیکاری موجب اختلالاتی بزرگتر نخواهد شد؟

فرویدیست ها چون از اهمیت عوامل اجتماعی غافلند، پالایش روانی و آرامش موقت بیمار را که در واقع چیزی جز غفلت و انصراف از مشکلات حقیقی نیست، بخطا درمان قطعی و دایمی میدانند.

در این صورت میتوان با اطمینان گفت که شیوه تداوی فرویدی، با وجود عناصر مثبت خود، نه تنها مزیتی بر سایر شیوه های روان پزشکی از جمله شیوه دیرین شارکو ندارد، بلکه نقایص آن نیز بیشتر است.

روش تحقیق فرویدی:

در آغاز قرن بیستم بر اثر پیشرفت هایی که در علوم فیزیکی دست داده بود، اهل علم چنان مجذوب علوم فیزیکی شده بودند که میخواستند همه نمود های هستی را از دریچه این علوم بنگرند و روش آن را در عرصه علوم دیگر نیز بکار بندند.

چنانکه میدانیم دانشمندان امور فیزیکی، در آزمایشگاهها مواد را به ساده ترین عناصر خود تجزیه میکنند و هر عنصری را جداگانه مورد ملاحظه و تجربه و اندازه گیری قرار میدهند و با شناختن یکا یک خواص عناصر، به شناسائی مواد

سازنده آنها می‌رسند؛ بعبارت دیگر از خواص اجزاء به خواص کل حکم میکنند. این روش در روانشناسی قرن نوزدهم چنان نفوذ کرد که در اوایل قرن بیستم اکثر نحله‌های روان‌شناسی از جمله نحله رفتارگرایی (Behaviorism) و بازتاب‌شناسی (Reflexology) و واکنش‌شناسی (Reactology) انسان را مانند اشیاء بی‌جان به آزمایشگاهها کشانیدند و با وسایل مصنوعی آزمایشگاهی حالات روحی او را، جدا از یکدیگر و جدا از محیط زندگی حقیقی، مورد مشاهده و اندازه‌گیری قرار دادند و سعی کردند با ملاحظه و سنجش عناصر ساده روحی مانند احساس، شخصیت انسانی را با همه پیچیدگی و همانگی و وحدتش بشناسند.

اما بدیهی است که همه حالات روانی مانند احساس نور و صوت و بو، ساده و قابل ملاحظه و اندازه‌گیری آزمایشگاهی نیست. حالات پیچیده از قبیل ادراک و عاطفه و حرکت ارادی و شخصیت را نمیتوان، چنانکه هستند، در آزمایشگاه بررسی و اندازه‌گیری کرد. ممکن است عوامل سازنده آنها را انتزاع کرد و شناخت. ولی یک ادراک یا عاطفه امری واحد و یگانه است و با عوامل سازنده یا محرکات و موجبات خود فرق دارد. بیان دیگر، روش مکانیکی از عهده توجیه واقعیت روانی انسان بر نیاید. بهمین سبب در آغاز قرن بیستم، زوان‌شناسی محدود به مباحثی از علم فیزیک و فیزیولوژی شده و از توجیه موضوع اصلی خود یعنی شخصیت واجد شعور و اراده انسانی عاجز آمده بود.

تدریجاً این اندیشه پیدا شد که حالات روانی انسان را باید در زمینه واقعی زندگی (نه اوضاع و احوال مصنوعی آزمایشگاه) تدقیق کرد و در نظر داشت که تجزیه روان و بررسی و سنجش اجزاء و عناصر آن، هرچند که برای شناخت روان لازم است، باز کافی نیست؛ زیرا روان امری است یگانه و متجانس و شناخت هیچ جزو آن بدون شناخت سایر اجزاء میسر نیست. در این صورت روان‌شناس باید بقصد دریافتن شخصیت انسان همه تظاهرات روانی او را در جریان زندگی واقعی اش بررسی کند و برای تشخیص وضع کنونی، عوامل گذشته را نیز منظور دارد.

روان‌کاوان، و تا اندازه‌ای روان‌شناسان گشتالت، از نخستین کسانی بودند که در قرن حاضر از انسان مصنوعی و منکسر و متلاشی آزمایشگاه روی برگرفتند و به انسان زنده واقعی که همه حالاتش بیکدیگر بستگی دارد

و خاطرات گذشته و نقشه های آینده اش در وضع کنونی او مؤثر است
گراییدند .

فروید معتقد بود که روان شناس باید انسان را در جریان زندگی
واقعی روزانه مشاهده و مطالعه کند و ضمناً از او بخواهد که نسبت به احوال
خود هشیار باشد و آنها را دریابد و بروز دهد .

البته چنین روشی بر روش آزمایشگاهی روان شناسان مکانیکی برتری
دارد . ولی متأسفانه فروید و پیروانش به آن وفادار نماندند . بجای آن که
فرد سالم یا بیمار را در شرایط حقیقی زندگی اجتماعی در جریان کار ، در
جریان بازی - مورد مشاهده قرار دهند ، او را به محیط مصنوعی مطب خود
میکشایند ، در وضع غیر متعارفی قرار میدادند و بوسایل و طرق غیر عادی
روان کاوی استنطاقش میکردند ، و اظهارات او را در قالب مفاهیم و مقولات
خیالی که با مفاهیم و مقولات زندگی واقعی مناسبتی نداشت تفسیر میکردند .
از این رهگذر است که مشاهدات و آزمایش های روان کاوان برای روان
شناسان دیگر قابل تکرار و تأیید نیست . مسلماً مشاهدات روان کاوان هر چند دقیق
باشد باز با چنین روشی منجر به شناخت انسان واقعی نمی گردد . از اینرو انسان
فرویدی، انسانی که در مطب روان کاو تشریح میشود همانند انسان روان شناسان
مکانیکی، انسانی که در آزمایشگاه ها متلاشی و مسخ و منکسر میشود ، ساختگی
و غیر واقعی است .

روان شناسی فرویدی :

از دیر گاه کسانی که به مسایل روان شناسی رغبت نشان میدادند شعور
انسانی را که مهمترین وجه امتیاز او بر جانوران دیگر است موضوع اصلی
روان شناسی میانگاشتند و سایر عوامل روانی انسان مثلاً محرکات با اصطلاح
فطری یا غرایز را بازمانده دوره بهیمنیت میسر دهند و در خور اعتنا نمیدانستند .
از اواسط قرن نوزدهم وضع معکوس شد : جنبه عقلی یا مقرون بشعور انسانی
از نظر ها افتاد و جنبه های دیگر - خواستها و غرایز لاشعور - اهمیت یافت .
در قرن هفدهم ، دکارت گفته بود : *Cogito ergo sum* (میندیشم ، پس هستم) :
فکر کردن شرط وجود انسانی است : ای برادر تو همین اندیشه ای . در اوایل
قرن ما کلاگس (*Klages*) گفت : *Volo ergo sum* (میخوام ، پس
هستم) : خواستها و میل ها شرط وجود انسانی است . بی اعتنائی به فکر
و شعور و آگاهی و عنایت به خواستها و غرایز لاشعور نغمه ای است که از
نیمه سده نوزدهم به این سو در اروپا و امریکا طنین افکن شده است : از

فلسفه شوپن هوئر و فون هارتمان (Von Hartmann) و برگسون گرفته
تا روان پزشکی ژانه و مورتون پرنس (Morton Prince) و زیست
شناسی هانس دوزیش (Hans Durich) و روان شناسی رفتارگرایی و
هورمیک (Hormic) ...

بنیاد روان شناسی فرویدی نیز شورهای فطری لاشعور است. فرویدیست
ها با توجه بلیغ به محرکات خود بخودی انسان، مشاهدات سودمندی در این
باره صورت دادند. ولی، چنانکه گفته ایم، این مشاهدات نتایجی منطقی بیار
نیارود. چون عوامل اجتماعی و تأثیر آنها را بر شخصیت انسان از نظر دور
میدارند، قابل میشوند که انسان، هرچه هست، معلول امکاناتی فطری است
و محرک همه فعالیت های پیچیده و روز افزون انسانی در غرایز یا فطرت
او نهفته است. سیر «لی بیدو» و عقده هایی که در جریان آن پدید میاید عامل
مقوم انسان است و عوامل خارجی هیچگاه قادر به نفی فطرت یا وراثت نیست.
از این جهت برای توجیه زندگی انسانی که از محیط، متأثر و دگرگون
نمیشود دست به یک سلسله انتزاعات یا تفکیک های غیر علمی و ناروا میزنند:
انسان را برکنار از محیط زندگی او مورد بحث و تحقیق قرار میدهند، فرد را دشمن
ذاتی جامعه معرفی میکنند؛ پری یادبوی بنام «ناخود آگاهی» یا «لا شعور» میافزینند و
در مقابل «خود آگاهی» یا شعور مینهند؛ انگشت مکیدن یا ناخن جویدن
معصومانة کودک را که دنباله یا متداعی عمل پستان مکیدن است از مکیدن جدا
میدانند؛ و فعالیت های جنسی را که وسیله مسلم تولید مثل است، از تناسل
جدا و مستقل میانگارند ...

همچنین بقصد اثبات نظر خود، به کلی بافی ها و تعمیم های غیر علمی
مبپردازند: شخصیت بیماران روانی مخصوصاً افراد هیستریک را تعمیم میدهند
و شامل حال انسان سالم میسازند؛ اختلاف کیفی ذهن انسان سالم و بیمار روانی
را منکر میشوند؛ تجلیات روان بیمار را به روان سالم نسبت میدهند و روان
شناسی افراد متعارف را بصورت شاخه ای از روان شناسی افراد غیر متعارف
در میاورند؛ برای امیال و فعالیت های جنسی فرد بالغ چنان عمومیتی قابل
میشوند که همه کارهای کودک نوزاد - خوردن و دفع کردن و خوابیدن و
بازی کردن ... را در بر میگیرد ...

این تعمیم ها ناچار به توجیحات نادرست میکشد: خاطرات سال های
نخستین عمر که بسبب باز نشدن زبان بلنظ نیامده و از اینرو بصورت مفاهیم
صریح و مشخص در ذهن نمانده است، در نظر ایشان حاکی از این است که کودک تمایلاتی

جنسی دارد و چون از ابراز آنها شرم میکند، باغلبه تام، آنها را از خاطر (خود آگاهی) به وادی فراموشی (ناخود آگاهی) میراند؛ اشتباهات عملی و لفظی و فکری یعنی لغزش هایی که در زندگی روزانه از همه ما سر میزند و نشانه بی دقتی و گرفتاری ما و نقص ذهن انسانی است از دریچه چشم فرویدست ها حاکی از مداخله یا خرابکاری دیو درونی (ناخود آگاهی) است . . .

از این همه مسامحه و خطا، مفاهیم غیر علمی چندی بوجود میاید و روان شناسی را قرنها به عقب میبرد - به دوره ای که انسان، از خامی و جهل همه هستی را به خود قیاس میکند (Anthropomorphism)، و همه چیز را اسیر جانها یا جن ها یا شیاطین یا نیروهای مرموز قایم بذات مییابد (Animism). دو مفهوم «غریزه» و «ناخود آگاهی» (با مدلول های خاصی که در فرویدسم دارد) روشن تر و علمی تر از مفهوم «جان» یا «نفس» های چند گانه ای که حکیمان قدیم برای تبیین فعالیت های روانی انسان جعل میکردند نیست .

در کتاب های روان کاوی غریزه را قدرت خودزای مستقلی میداند که از دم زادن وجود دارد و در سراسر عمر بدون آنکه عمداً دگگون شود به هزاران هیأت در میاید و برای لذت جویی با بصیرتی خاص هزاران حيله میکند. غریزه نیرویی است برکنار از زمان و مکان زیرا هیچگاه تغییر عمقی نمیپذیرد و کام ها یا تجلیات آن اگر از عرصه روان به بیرون افکنده نشوند همیشه بهمان صورت اولیه میمانند و آزمایش های ارگانسیم در ماهیت آنها تأثیری نمیکند.

آیا این نیروی جاویدان خارج از زمان و مکان و تغییر از لحاظ علم قابل قبول است؟ آیا قابل قبول است که در جهانی که همه چیز در گشت و گذار است غریزه ثابت بماند؟ آیا میتوان پذیرفت که ذهن انسان مرکب از دو قسمت کاملاً مستقل باشد: یک سو غرایز جاویدان، یک سو انعکاسات محیط؟ اگر چنین باشد، اگر اجزای ذهن در یکدیگر تأثیر متقابل عمقی نداشته باشند، پس وحدت ذهن، وحدت شخصیت، که در همه فعالیت های انسانی منعکس است، چه میشود؟

برخلاف پندار فرویدست ها، غریزه، باین مفهوم، با نظر به تکامل عمومی که پشتوانه همه علوم طبیعت جاندار است سازش ندارد. اگر اعتقاد کنیم که انسان با غرایز یا مکانسیم های مفیدی بدنیا میاید باز باید بپذیریم که محیط زندگانی انسانی غرایز را دگرگون میکند و از این دگرگونی،

شخصیت یا ذهن يك دست واحدی پدید میآید - شخصیت یا ذهن که بر اثر روابط فعال خود با محیط، هر لحظه کلا دگرگون میشود.

بنا بر این چگونه میتوان برای انسان غرایز یا خواستها و امیال ثابتی قایل شد؟ اگر فرقی میان انسان و سایر جانوران باشد جز این نیست که زندگی محدود و مقرر و قفر و عقیم حیوانی عمده بمدد غرایز یا مکانیسم های فطری صورت میگیرد، ولی تنوع دایم التزاید و تکامل پذیری عجیب حیات انسانی زاده نفوذ بیکران محیط در ارگانیسم انسان و در هم شکستن غرایز و پیدایش شعور است. اگر انسان تغییر محسوسی نکند، نشانه ثبات غرایز او نیست بلکه حاکی از عدم تغییر نسبی روابطی است که میان او و محیط برقرار شده است.

مفهوم مرموز دیگری که سراسر طومار فرویدیسم را در نور دیده است «ناخود آگاهی» است. اگر فرویدیست ها این لفظ را به مجموع مجهولات انسانی، مطالبی که فرد هنوز فرا نگرفته است، یا به مجموع خاطرات فراموش شده، مطالبی که زمانی مورد توجه فرد بوده و اکنون نیست، اطلاق کنند، برایشان ایرادی نیست. لفظی است و در مقابل معنی و مصادیقی دارد. اما متأسفانه بزعم آنان، «ناخود آگاهی» یا «روان لاشعور» قسمتی از روان است که برای خود نیروها و قوانین خاصی دارد. فطری و موروثی است و با قدرت تمام در حرکات و سکنات ما رخنه می کند، ولی هرگز در حوزه شعور و آگاهی ما نمی گنجد. بسیاری از امیال و خواستهای ما که ما را به کارهای مختلف و امیدارند نشأه «ناخود آگاهی» هستند، ما را برمی انگیزند، ولی مورد ادراک و آگاهی ما قرار نمی گیرند. آیا این سخنان قابل فهم است؟ آیا ممکن است آدم در خود احساس میلی کند و باقتضای آن دست بکار معینی بزند، و آنوقت میل خود را خارج از ادراک و شعور خود بداند؟ میل، یعنی گرایش انسان به يك چیز یا امر، همیشه با وقوف و آگاهی او نسبت بآن چیز یا امر همراه است و هیچگاه نمیتواند از حوزه شعور خارج باشد. اگر بگوییم که برخی از کام ها یا عواطف ما «لاشعور» یا «ناخود آگاه» هستند چنانست که ادعا کنیم فلان چیز سبز یا سرخ است، ولی رنگ نیست!

شاید بتوان گفت که انسان هنگام زادن بمدد مکانیسم های فطری یا غریزی عمل میکند و فعالیت های او بدون وقوف و عمد صورت میگیرد. اما در این امر نمیتوان تردید کرد که هرچه آزمایش ها و تماس نوزاد با محیط بیشتر شود، از اعمال خود بخودی او میگذرد و وقوف او نسبت به کار های

خود بیشتر میشود. در این صورت در روان شناسی انسانی تأکید بر اعمال خود بخودی که مختص حیوانات پست است، بهیچروی جایز نیست و اعتقاد به نیروهای مرموز تغییر ناپذیر لاشعوری که از تولد تا مرگ ارگانیزم در اعمال او تأثیر گذارد و خود همواره همچنان تغییر ناپذیر و لاشعور بماند در شمار اعتقاد به شیاطین و اجنه است که بعقیده پیشینیان مخفیانه در روح انسان راه مییابند و انتظام زندگی را میگلند.

از این مقدمات بخوبی بر میآید که روان شناسی فرویدی چقدر سست بنیاد و غیر علمی و پنداری است.

جامعه شناسی فرویدی:

در اواخر قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، بر اثر آشوب جوامع اروپائی واکشی در برابر نظریه های اجتماعی تکاملی هگل و اگوست کنت ظاهر شد و کسانی مانند اسپنگلر (Spengler) و دین اینج (Dean Inge) بسنت شوپن هوئر و نیچه منکر تکامل انسانیت گردیدند، روان کلوی تدریجاً از صورت یک شیوه تداوی و حتی یک نخله روان شناسی بیرون رفت؛ بحوزه علوم اجتماعی و آموزش و پرورش و ادبیات و هنرها تاخت، و جهان بینی فلسفی وسیعی شد. در نتیجه، «ایسم» تازه بی بنام «فرویدیسم» پدید آمد و همه مسایل زندگی فردی و جمعی انسان را مورد بحث قرار داد.

روان کاوان همچنانکه از بی شناسی و بیماری های عصبی به حوزه روان پزشکی و روان شناسی رونمودند، از روان شناسی فردی به خطه روان شناسی جمعی و علوم اجتماعی تجاوز کردند و کوشیدند تا با نظریه خود تکامل انسان و پیدایش خرافه و دین و اخلاق و سازمان های اجتماعی و هنرها و ادبیات و عرفان و فلسفه را بازماندگی انسان

فروید در کتاب های نخستین خود مانند تعبیر رؤیا و شوخی و رابطه آن با ناخود آگاه به شباهتی که افسانه ها و آثار هنری با رؤیا و سایر فعالیت های خود بخودی انسان دارد اشاراتی کرد. سپس در ۱۹۰۶ در مقدمه بی که بر گرادیوا (Gradiva) اثرین سنس (Jensens) نوشت همانندی رؤیا و ابداع شاعرانه را رسانید. وانگهی رساله بی درباره هنرمند و دانشمند نامی، لئونارد و داوینچی انتشار داد و از لحاظ روان کلوی روحیه او را تحلیل کرد.

روان کاوان ■ مخصوصاً آنهایی که مذاق هنری داشتند، در بی اوروانه شدند و به کشف عوامل درونی و بیرونی هنر آفرینی پرداختند. بونک

همانندی خواب و خیال را با شعر و افسانه آشکار ساخت، رانک شواهد بسیاری از عشق فرزند به مادر و زنای با محارم در ادبیات یافت. از نست جونز حالات روانی قهرمانان برخی از افسانه‌ها و ادبیات، از جمله بی‌تصمیمی هملت (Hamlet) و هیستری بانو مکبث (Macbeth) را کاوید. زادگر (Sadger) و تودور رایک (Reik) و ماری یوناپارت و آبراهام (Abraham) زندگی و آثار هنرمندان بسیاری را مورد تجزیه قرار دادند. ریکلین (Riklin) و رانک و آبراهام و هانس زاگس (Hanns Sacks) قسمتی از اساطیر را بوسیلهٔ پسیکانالیز توجیه کردند. اشتورفر (Storfer) و جونز مکانیسم رمز ساختن را وسیلهٔ حل برخی از غوامض فولکلور و اساطیر شمردند.

جامعه‌شناسان فرویدی افسانه را مانند رؤیا انعکاس کام‌های وازده میدانند. افسانه، رؤیایی است که روایت آن در جریان نسل‌ها دست‌به‌دست گشته و عمومیت یافته است. رؤیا واکنش کام‌های وازده فردی است، افسانه انعکاس آرزوهای بر باد رفتهٔ قومی می‌باشد. محور افسانه، شور جنسی و موضوع آن روابط خانوادگی است. خاطرات خوش و ناخوشی که انسان از افراد خانوادهٔ خود دارد، بواسطت مکانیسم بر افکندن، صورت خارجی پیدا میکند و موجودات افسانه‌یی مانند گول و دیو و پری را می‌آفریند.

آثار هنری نیز مانند اساطیر و افسانه‌ها معلول عقده‌های فردی مخصوصاً عقدهٔ ادیپ است. همچنانکه کودکان بوسیلهٔ «جنگچه» و عروسک و سالنندان بوسیلهٔ «ورق بازی» و راکت تیس کام‌های مطرود جنسی را بیرون میریزند، هنرمند اصوات یا الفاظ یا الوان را محمل وازدگی‌های خود میسازد و ببد مکانیسم‌های مختلف^{۱۱} انرژی‌های وازدهٔ جنسی را دگرگون و برتر می‌کند و بصورت سببول‌های لطیف و جامعه‌پسند نمایش میدهد.

افسانه‌ها و آثار هنری از این سبب مورد رغبت ما واقع میشوند که اگر خوش انجام و شادی آور باشند، ما را شاد میکنند؛ و چنانکه بدفرجام و غم‌انگیز و وحشت‌خیز باشند، چون غم‌ها و وحشت‌های نهانی ما را بیدار و از نهانخانهٔ دل اخراج میکنند، روان ما را آرامش میبخشند.

فروید پس از نشر توتم و تابو، به تبعات خود در روان‌شناسی گروهی ادامه داد و شور جنسی را زایندهٔ شوون اجتماعی مانند اخلاق و دین و سازمان‌های اجتماعی محسوب داشت. اشته کل و رادو (Rado) و روهایم (Roheim) و دین مارتین (Dean Martin) جامعه را به فرد قیاس کردند و مفاهیم و توجیحات روان‌شناسی فردی را به حوزهٔ علوم اجتماعی کشانیدند.

گروهی چون فلوگل (Flugel) انقلاب اجتماعی را معادل بیماری روانی فردی شمرده و گفتند که محرومیت های فردی هم مسبب بیماری های روانی و هم موجب جنایت و عصیان و طغیان اجتماعی است. گروه دیگری مانند گلوور (Glover) حالات روانی فردی مخصوصاً شور جنسی را مفتاح توجیه صلح و جنگ تلقی کردند. فلوگل احتجاج کرد که تمایلات اجتماعی افراد ناشی از عقده هاست: مثلاً هر کس از شر عقده ادیب و اختگی آزاد باشد، تندرو و «چپ» خواهد بود. از اطاعت فرادستان (پدر، معلم پیشوا...) سرباز خواهد زد و محدودیت های قانونی را نخواهد پذیرفت و با سنن و شعائر مخالفت خواهد نمود!

روان کاوان شخصیت انسان را که چیزی جز انعکاس روابط خارجی فرد با محیط اجتماعی نیست، صرفاً معلول سیرلی بیدومیدانند. بنظر آنان کودکی که بیش از حد لزوم فرصت مکیدن پستان یا پستانک یابد در سن رشد در کار نوشیدن و دود کشیدن افراط خواهد کرد.

اگر در مرحله مکیدن به گزیدن و دریدن و شکستن بپردازد، بعداً آدمی درنده خواهد شد و مشاغلی مانند قصابی و خیاطی و برائی یا کارهای جنگی پیش خواهد گرفت! اگر لی بیدو در مرحله التذاذ از نشیمن بازداشت گردد، طفل حتی الامکان از دفع فضولات خود داری مینماید و بیخال را آن قدر در مثانه نگاه میدارد تا سخت شود و هنگام خروج، غشاء مثانه را شدیداً تحریک و ایجاد لذت کند؛ پس از دفع نیز از تماشا و احياناً لمس مدفوع خود متلذذ میشود. چنین طفلی در سن رشد فردی خوددار و لجوج و بد خلق خواهد بود و مطابق اصل دو گونگی کام ها دو راه در پیش خواهد داشت: یا به اندوختن و انبار کردن دل خواهد بست یا به بذل و بخشش و پراکندن. در حال اول، به گرد آوردن اشیاء و ابزارهای مختلف از قبیل مجموعه های تبر و مسکوک و مسطوره های علمی و هنری همت خواهد گماشت و در مال اندوزی خست و لثامت خواهد ورزید؛ در حال دوم سهل انگاری و گشاده دستی خواهد نمود، بذال و مسرف و به خدمات اجتماعی راغب خواهد بود، و بجای نوازش محبوب، به تقدیم هدایا اکتفا خواهد کرد!

کودکانی که همواره مترصد عمل دفع هستند و به مثانه خود با کنجکاوی مینگرند، در بزرگی نسبت به باطن اشیاء و پشت پرده امور موشکاف خواهند بود و اهل تحقیق و اکتشاف خواهند شد. اطفالی که بعللی از عمل دفع پشای لذت کافی نبرند بعداً به آب و آب بازی و شست و شوی مایل خواهند شد. فرن چی نقل میکند که طفلی آبدانی ضعیف داشت و از این روی از عمل دفع پشای

متلذذ نمیشد. پس چون به حد رشد رسید، بی آن که خود متوجه باشد، برای جبران محرومیت عهد خردی، ابتدا داوطلبانه بسازمان آتش نشانی پیوست، و سپس به تحصیل پزشکی پرداخت و متخصص بیماری های پیشاب گردید!

هر گاه لی ییدو در مقام خود شیفتگی تثبیت شود، بچه به خود پسندی خواهد گرایید و از مردم و جامعه روی خواهد تافت و فرد پرست خواهد شد. فروید تاکید میکند که در دوره جدید تاریخ، بسبب شیوع خودشیفتگی، خود پرستی قومی (Ethnocentrism) یا ناسیونالیسم رواج یافته است!

بطور کلی فروید ورنکو وروهایم و دیگران پیدایش جامعه رامرهون عقده ادیب میدانند: میگویند که در آغاز حیات اجتماعی، پدر با قهر و غلبه حکومت میکرد و به پسران جور میورزید. عاقبت بر اثر طفیان عقده ادیب، پسران بر پدر شوریدند و او را بهلاکت رسانیدند و مادر خود و سایر زنان خانواده را ضبط کردند. اما چون باکشتن پدر، عاطفه نفرت آنسان خرسند شد، مطابق اصل دوگونگی کامها، عاطفه محبت در ایشان بیدار گشت. پس از کرده خودپشیمان و نگران و وحشتزده شدند و برای جبران گناه، مادر و سایر زنان خانواده را بر خود حرام و حیوانی را در راه پدر قربانی کردند. از آن پس از وصلت با زنان خویشاوند خویش خود داری نمودند و حیوانی را که بیاد پدر قربانی کرده بودند مقدس شمردند و از خوردن گوشت نوع آن رو گردانیدند. باصطلاح جامعه شناسی، حیوان مذکور توتم (Totem) یعنی مظهر پدر شد و خوردن گوشت توتم و همچنین زناشویی با همخون (Endogamy) تابو (Taboo) یعنی ممنوع گردید. باین طریق مقرراتی پدید آمد و جامعه بنیاد گذاری شد.

فروید در آثار اولیه خود بارها به شباهت بیماری های روانی و آیین ها و شعائر دینی و افسونی اشاره کرد. در سال ۱۹۱۳ در کتاب توتم و تابو از منظر روان کاوی بزندگان انسان ابتدائی نگریست و اخلاق و دین و وجدان اخلاقی را به مبنایی جنسی منتهی ساخت. یونگ میان دین و اساطیر و تخیلات بیماران روانی مشابهت فراوان یافت. یکی از شاگردان اوتوهومات بیماران جنون شیروفرنی را همانند عقاید متنوعی که از دیر گاه درباره خلقت و تکوین عالم پیدا شده است دانست. اوسکار پفیستر (Oskar Pfister) منشاء تعصب دینی را در انحرافات جنسی جست. فروید خود در کتاب موسی و یکتا پرستی بسیاری از مسایل دینی را در پرتو روان کاوی تفسیر کرد. بر روی هم بنظر فرویدیست ها مفهوم خدا همانا زاده و جانشین مفهوم

پدر است و از عقده ادیب ناشی میشود. پس کسانی که اسیر عقده ادیب نمائند یعنی برترسی که در طفولیت از پدر دارند غالب آیند به الحاد خواهند گرایید . روان کاوی در آموزش و پرورش تأثیر عمیق تر بخشید . فروید که در اهمیت تحولات دوره کودکی اصرار میورزید ، اعلام داشت که برای جلوگیری از ایجاد محرومیت ها و زدگی ها و بیماری های روانی باید عواطف کودک را هیچگاه جریحه دار نساخت و به شورهای گوناگون او بویژه عاطفه محبت فرصت تجلی داد . برای این کار معلم و پدر و مادر باید از مبادی روان کاوی آگاه باشند و بتوانند از پیدایش درد های روانی جلوگیری کنند و در صورت لزوم ، کودکان رنجور را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند و عقده های آنان را بگشایند . روهایم (Roheim) و ریکلین و جونز کار فروید را در تعلیم و تربیت دنبال کردند . ایتینگتون (Eitington) اولین موسسه تربیتی فرویدی را در برلین برپا داشت . اوسکار پفیستر در زوریخ پرورش اخلاقی اطفال را بر اصول روانکاوی استوار ساخت . جمع کنیری از روانکاوان از جمله آنافرود ، زیگموند فروید ، و مانی کیرل (Money - Kyrle) و ملانی کلاین (Melanie Klein) خود را وقف روان کاوی پرورشی پداناالیز (Pedanalyse) کردند . کلاین با ابداع سیستم تربیتی جدیدی کوشید تا اوزدگیها و دلبری های کودکان را بوسیله بازی های مخصوص از میان برد .

ملاحظه میشود که فروید یستها چون از رابطه خارجی انسان ها یعنی اجتماع غافلند ؛ ریشه همه سازمانها و شئون اجتماعی را در نهاد فرد میجویند . اما گمشده ایشان در شعور فردی بدست نیاید ، بلکه برعکس ، شعور فردی از جامعه ناشی میشود . از این روی برای شعور فردی قرین یا همزادی لا شعور میافرینند و جامعه و همچنین شعور فردی را تراوش آن میانگارند . در باز پسین تحلیل ، همه عوامل اجتماعی - دین و هنر و سازمان ها . . . زاده عقده ادیب است که فرد را از خود دوستی بغیر دوستی میکشاند .

بر فرض که این نظر قابل قبول باشد ، باید دید عقده ادیب خود چیست و از کجا میاید . آیا همه افراد بشر بر اثر سیرلی پیدو دارای عقده ادیب میشوند ؟ آیا در همه جوامع و اعصار پسر شیفته مادر میشود و به پدر حسادت میکند و از ترس پدر ، عشق خود را سر میکوبد و بعداً در مسیرهای دیگری که موجد حیات اجتماعی میشود جاری میسازد ؟

مردم شناس انگلیسی ، مالنیووسکی (Malinowski) که خود از فروید متأثر است ، متذکر میشود که عقده ادیب در میان برخی اقوام ابتدایی دیده نشده است . (Sex and Repression in Trobriand) جامعه شناسان

دیگر نشان داده اند که خانواده در جریان مراحل اجتماعی بصورت های گوناگون در آمده و در هر مرحله بی مختصات مستقلی داشته است. روابط داخلی خانواده ها بقدری متنوع بوده است که هیچگاه نمیتوان همه را در قالب یگانه ای جای داد. بنا بر این عقده ادیب، اگر اساساً پذیرفتنی باشد، متعلق بخانواده های مرحله معینی از تکامل اجتماعی میباشد و از مقتضیات جامعه ناشی شده است. شاید بتوان گفت که در اروپای معاصر بسبب مقتضیات اجتماعی، خانواده متوسط وحدت خود را از دست داده و واجد صفاتی که فروید به عقده ادیب نسبت میدهد شده باشد. اگر این امر را هم بپذیریم، باز نمیتوانیم برای عقده ادیب منشایی غریزی قایل شویم؛ بلکه باید باور داریم که تحولات اجتماعی موجب وضع جدید خانواده شده است. در خانواده متوسط کنونی اروپا، از طرفی بموجب قوانین و سنن قدیم، مرد از لحاظ حقوق مالی و اجتماعی بر زن و همچنین فرزندان مسلط است و میخواهد اخلاق خشک کهنسال را که خود با بندها نیست. بر آنان تحمیل کند؛ از طرف دیگر انسانیت و بقایای عشق رومانتیک تساوی کامل زن و مرد و رعایت امیال و عواطف فرزندان را ایجاب میکند. بدیهی است که در چنین خانواده بی اختلاف و ناسازگاری و آشفتگی امری ضروری است و بعید نیست اگر پدر مورد مهر زن و فرزندان نباشد. با این وصف نمیتوان این روابط را بر همه خانواده های متوسط اروپایی حاکم دانست. بسیاری پدرها از خانواده دور میشوند یا می میرند یا آن را بحال خود میگذارند و میروند. آیا در اینگونه خانواده ها نیز مختصات عقده ادیب ظاهر میشود؟ مسلماً نه. روابط کودک با پدر و مادر خود مانند عقایدی که در باره تولد خود و خواهر یا برادرش بدست میآورد نتیجه اعمال و اقوالی است که در پیرامون او - از بزرگتران - صادر میشود.

شک نیست که روان کاوان درباره جامعه بشری و زندگی هنرمندان به مشاهدات دقیقی پرداخته اند و تدقیق آنان در احوال کودک موجب تحولات مؤثری در آموزش و پرورش کودکستانی شده است. اما، چنانکه گفته ایم، روش خاص و توجیهاات غریب ایشان به نفعی همه مجاهداتشان انجامیده و به جامعه علوم اجتماعی آسیب رسانیده است.

برای دریافت این امر باید در نظر آوریم که قبول فرضیات روان کاوی مستلزم انکار و رد پاره ای از معتبرترین مبانی و اصول علمی عصر حاضر میشود:

۱. انکار علوم اجتماعی: اگر جامعه را انعکاس روان فرد بدانیم باید علوم پر دامنه اجتماعی را که برای خود موضوعات و روش های مستقلی دارند

و هدف آنها رفع معایب جامعه بشری میباشد تنها شاخه‌ی از روان‌شناسی بشماریم . فروید خود میگوید که جامعه شناسی چیزی جز روان‌شناسی اعمالی نیست

پ . انکار تکامل اجتماعی : اگر جامعه انعکاس غرایز لاشعور تغییرنا پذیر برکنار از زمان و مکان باشد ، پس برای تحول عمقی و تکامل انسان و جامعه انسانی امکانی در میان نخواهد بود . چنین اعتقادی مخالف اصل حرکت دایمی در علوم فیزیکی و نظریه تکامل در علوم زیستی و تحولات تاریخی در علوم اجتماعی است .

پ . انکار علم حقیقی : اگر شعور انسانی انعکاس بیرون نباشد ، بلکه از فعالیت عوامل درونی حاصل گردد ، در این صورت متضمن اطلاعات صحیحی از دنیای بیرون نخواهد بود و آنچه ما در طی تجارب خود بعنوان قوانین دنیای بیرونی میشناسیم برواقعیات انطباق نخواهد یافت . پذیرفتن این نظر منجر به انکار امکان علم حقیقی و موافقت با فلسفه لادری میشود و چنین فلسفه‌ی نیز مخالف است با معلومات علمی ما که همواره در تجربه عینی برواقعیات منطبق می‌شوند .

توجیه فرویدیسم :

از آنچه اجمالاً گفته شد برمیآید که فرویدیسم با آن که در مسایل گوناگون انسانی صمیمانه تحقیق کرده و تقریباً در همه علوم انسانی مؤثر افتاده است باز با انکار اصالت جامعه و غفلت از عوامل اجتماعی ، با وجود مساعی دامنه‌دار ، کشتی به خشکی رانده است . علوم اجتماعی را به روان‌شناسی و روان‌شناسی را به روان‌پزشکی کشانیده و روان‌پزشکی را بصورتی عقیم در آورده و بقول دال بیز (Dalbiez) نه جنبه فلسفی فلسفه را مبین کرده است ، نه جنبه هنری هنر ، نه جنبه علمی علم ، نه جنبه اخلاقی اخلاق ، و نه جنبه دینی دین را . (La Méthode Psychanalytique)
باین سبب از همان آغاز با مخالفت های فراوان روبرو شده و همواره گروهی از هواداران خود را از دست داده است .

در ۱۹۱۰ آلفرد آدلر از فرویدیسم کناره گرفت و نظریه دیگری که روان‌شناسی فردی نام دارد و از فلسفه نیچه متأثر است وضع کرد . در ۱۹۱۲ داشته کل از فرویدیسم انحراف جست . در ۱۹۱۳ بلوی لروپس از او یونک در صد دگرگون ساختن فرویدیسم برآمدند . یونک اولویت غریزه جنسی را منکر شد و از آمیختن روان‌کاوی با عرفان ، نحلّه دیگری بنام روان‌شناسی تحلیلی یا

روان شناسی عقده ترتیب داد. دانک نیز که بیش از فروید به نفوذ عوامل اجتماعی در شخصیت انسان معتقد بود از فروید جدا شد. فرن چی با آن که هرگز فروید را ترك نگفت، باز در پایان عمر آرای او آورد که مورد قبول فروید واقع نشد. در بیست سال اخیر روان کاوان کوشیده اند تا روان کاوی را جرح و تعدیل و نواقص آن را مرتفع کنند.

در ژاپون، کنجی اوهتوسکی (Kenji Ohtuski) روان کاوی را با آرای فلسفی آسیایی آمیخته است. در سویس، گوستاو بالی (Gustav Bally)، و در ایالات متحد امریکا، کارن هورنی و اریک فروم و سولیوان (Sullivan) با تأکید عوامل اجتماعی، به روان کاوی صورت نوی داده اند.

باید متذکر شد که هیچک از مشتقات و منشعبات فرویدیسم قادر به رفع معایب آن نبوده است و همه با تأکید بر فرد و غرایز او، از تبیین وجود اجتماعی انسان کوتاه آمده اند.

نارسایی اندیشه های اینان ناشی و حاکی از این است که عمیقاً قادر به ادراک روابط انسانی نیستند. روابط وسیع انسانی را بدقت مشاهده میکنند، ولی در تحلیل و تعلیل آنها بخطا میروند. کجروی و گمراهی آنان نیز زمینه اجتماعی دارد. برخلاف نظر چارلز مویلن (Moylan) که کتابی بنام عقده تراژیک فروید نوشته و روان کاوی را محصول روحیه خاص فروید دانسته است، فرویدیسم زاده عقده های روانی فروید نیست، بلکه انعکاس جامعه ای است که فروید در آن نشوء و نما کرده است.

روزگاری فلسفه و نظریات علمی را بر کنار از محیط زندگی اجتماعی مورد قضاوت قرار میدادند. امروز چنین کاری از لحاظ علوم اجتماعی پسندیده نیست. حیات اجتماعی ناچار در ذهن همه کس از جمله دانشمندان منعکس میشود. دانشمندان، غالباً بی آنکه خود متوجه باشد، مشاهدات و آزمایش های علمی خود را در قالب مقولاتی که در جریان زندگی از جامعه خود گرفته است میریزد و قضایای علمی را متناسب زمینه فکری خود توجیه میکند. در این باره حتی برتراند راسل میگوید که دانشمندان در آزمایشگاه ها چنان به جانوران آزمایشی مینگرند که خصایص اجتماعی خود را در آنها میابند: جانوران آمریکائی جنجال و جست و خیز میکنند، جانوران آلمانی سکوت و گوشه گیری میکنند (Philosophy) جان دیسویی نیز مینویسد: روان شناسی از تمایلات باطنی روان شناسان بر کنار نیست: روان شناسان امریکائی باطناً میخواهند تساوی اقوام و امکان پیشرفت بشر را با ثبات رسانند، آلمانی ها قصد اثبات

برتری خود را دارند. (Psychology and Philosophical method).

زیگموند فروید از شهرنشینان میانه حال اتریش بود. مرضی او نیز از مردم متوسط بودند، زیرا بیماری روانی معمولاً در میان اواسط الناس که تا اندازه بی مجال تفنن و لذت جویی دارند و در عین حال برخلاف مراتب بالای جامعه دارای وسایل کافی نیستند شایع است، و از این گذشته بیماران روانی مراتب اسفل جامعه قادر به مراجعه به روانکاو و پرداخت پولی گزاف نیستند. ناگزیر فروید حالات روانی مردم متوسط شهری، آن هم مردم ناسالم، را شناخت و تعمیم داد. در ربع اول قرن بیستم که فروید یسم ظهور کرد اروپا گرفتار بلیات عظیمی مانند نخستین جنگ جهانی شد و اتریش امپراتوری و مجد و عظمت خود را باخت و جامعه پریشان گشت. مردم، مخصوصاً مردم متوسط که اکثراً از فرهنگ بهره دارند، پریشان حال و بدبین و از قدرت مشکل گشای شعور و علم و تمدن مایوس شدند و راه علاج را در منفی بافی و بدبینی شوپن هوئر جستند. دستگاه فکری فرویدی که سازنده اش از دوستان آثار شوپن هوئر بود، از این نو میدی و بدبینی گرانبار است: انسان محکوم ابدی غریز ازلی است؛ دگرگونی و بهبود و سعادت او خیالی خام است؛ انسان ذاتاً بیمار است و با هیچ تشبثی بیماری او ریشه کن نخواهد شد...

اینک باید دید که دستگاهی فکری، باین همه کسی و کاستی، چگونه نیم قرن برجوامع بسیاری سایه افکنده و در رشته های مختلف دانش رخنه کرده است.

فروید یسم هنگامی ظاهر شد که لرزه بر ارکان روان شناسی و فلسفه افتاده و دستگاه های فکری پیشین متزلزل شده بود. نخله های جامع الاطراف متشکلی وجود نداشت و بقول برن تانو (Brentano) تعداد نخله های روان شناسی به تعداد روان شناسان بود. در این هنگامه فروید با قدرت و پشتکار فوق العاده بی دستگاه فکری وسیعی فراهم آورد و خلاء فکری را پر کرد. باین مناسبت در اروپا و امریکا با قبول عام مواجه شد.

از این گذشته، پیام فروید همان پیامی بود که جوامع معاصر او انتظار داشتند. چنانکه گفته ایم، آرای فروید در روان پزشکی و روان شناسی و جامعه شناسی، با وجود تازگی های خود، از جریان عمومی روان پزشکی و روان شناسی و جامعه شناسی آغاز قرن بیستم دور نبود: در روان پزشکی با تاکید بر روش ذهنی به مطالعه و درمان بیماری ها پرداخت، در روان شناسی باروش نارسانی شورهای غریزی لا شعور را بررسی کرد، در جامعه شناسی با بدبینی به سازمان ها و تحولات اجتماعی نگریست...

اینگونه عقاید مقتضای زمان او بود. مردم مخصوصاً اواسط الناس چنین اندیشه‌هایی را خوش می‌داشتند و ناگزیر از آن استقبال میکردند. دانشمندی نیز که به فرویدسم می‌گراییدند فرزندان خلف‌عصر خود بودند و با آن نوع اندیشه‌ها قلباً توافق داشتند. کافی است گیکی کوب (Geikie, Gopp) را نمونه بیاوریم:

وی در کتاب خود بنام غدد سر نوشت (Glands of Destiny) فروید را بعنوان اولین کسی که به شور جنسی کودکان پی برد، و آموزش و پرورش را مرهون خویش ساخت، ستایش میکند. چرا؟ زیرا اندیشه فروید را مؤید فکر خود مییابد: وی در این کتاب مانند فروید موجودات اجتماعی شخصیت انسانی را نادیده میگیرد و بجای غرایز فرویدی، غده‌ها را عامل سازنده شخصیت میدانند و میگویند اگر در دوره‌های معینی از تاریخ در برخی از اجتماعات تحولات شدیدی روی داد و ساخت و تازهای بزرگی صورت گرفت، از آن سبب بود که بعضی غدد در برخی اشخاص - اسکندر، ناپلئون، هیتلر... - کمتر یا زیاده‌تر از اندازه لازم ترشح میکرد!

پس به این نکته میرسیم که زندگی پرگیر و دار زیگموند فروید، کوشش‌های مداوم و تلاش‌های عظیم علمی ولی نازای او، سرگذشت محقق صیبری و جسور و فعالی است که بر اثر آشوب زمانه قادر بدریافت روابط واقعی حیات انسانی نمیشود.

۱. ح. آریان‌پور

